

ابتدای کتاب

فرهنگ

برهان قاطع

حرف اولی و اولی
تالیف و تالیف
دانشگاه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ای راه ناهب زبانی در افواه از نام تو بروند زبانهها بتوراه
یزدان و کرسطوس چون شکرچی ^{والله} لاجول ولا قوه الا بالله

بهترین لغتی که متکلمان بدیع البیان محفل زبان آری و نیکوترین نکته که منشیان انجمن سخن پیرای زبان بلاغت بقیان
و لسان فصاحت ترجمان زبان مکمل و مترجم سازند حمد و سپاس عظیمی را در خور است که بجلت بالغه و قدرت کامله خود
شبهت آن حروف و کلمات را بنور معانی رنگین مانده ز بهار چین ساخت و کج و مان صدر نشینان بارگاه سخندان را بهوش
خیالات رنگارنگ برنگ کارنامه اثر رنگ پر دخت و زبان هر یک از طوائف بنی آدم را که بیلان کستان کمال
و طوطیان شکرستان مقال اند بلقی از لغات کو با کردانید و بار سال رسولان حق کرین و تعیین فادیان راه یقین بالسنه و لغات
متنوعه بر قومی را بزبانی خاص پیام و مدت فرجام رسانید و خام صحیفه شبیاد فاکت کتاب اولیا و اولاد امجاد و اورا صلوات
علیه و علیهم اجمعین که مطلع انوار هدایت عظمی و سرچشمه جو یار امامت کبری و داننده حقایق کتب ائمه بزرگان فصاحت فرزند
و لسان بلاغت اندوز عربی که فصیح ترین لغات معجز آرا و کرامت پیران بود جل شانده و عظم بر فائده بیت
از دست و زبان که بر آید که عهد شکرش بدر آید اما بعد بر برای معنی آرای از باب دانش و ضمیر آفتاب ضیای صاحب
میش روشن و جوید باشد که چون کترین بندگان ابن خلف تبریزی محمد حسین المتخلص به برهان میخواست که جمع لغات فارسی
و پهلوی و وری و یونانی و سریانی و رومی و بعضی از لغات عربی و لغات زنده و پازنده و لغات مشرکه و لغات غریبه و متفرقه

و اصطلاحات فارسی و اشعارات و کنایات عبری آمیخته و حسیح نواید فرینکت جهاگیری و مجمع الفریس سروری و سرمد سلیمانی و
صالح الاودی و عین الانصاری را که هر یک کتاب لغات اند بطریق ایجاز بنویسد و آن بسیج و صورت
نمی نبت مگر باسقاط شواهد و زواید بنا بران ازان برود و دیده پوشیده بلغات و معانی آن گفتار مختصر نمود و همه را جمع کرده
جدا گانه کتابی ساخت و آنرا استی بر برهان قاطع نموده بر نه فایده و بیست و نه گفتار معتد و معین گردانید و لغات و کنایات
آنرا بر حرف اول و ثانی و سبب و بر ثالث و رابع مرتب و مرتب ساخت بیت چون کهرهای آبدار فلکست پر کج
بجای خویش نشاند امید که چون بظرف طرت آینهای معنی شناس و دریا فشان زمین بوسه گاه خلایق پناه پا و شاه
یوسف سیرت سلیمان سریرت پر شوکت فرینکست جمشید اورنگت سکندر اقبال فریدون خصال قان همت کسری است
غلام ایل بیت رسول الله نظم شهبود در صف شاهان بزم ممتاز است چو در میانه یاران علی ولی الله
سلطان عبد الله قطب شاه بن قطب شاه غلام الله ملکه و سلطانه الی یوم القنا و برسد مرتبه استخوان پذیرود و استعدا از ان
تیره و انصاف که عارفان سخن دانایی و بینایی اند است که چون به لفظی از الفاظ یا اسسی از اسما یا معانی نقیضه و پهلای
ارینما بر خورد زبان اعتراض را بکام خاموشی و دیده عیب ساز را سر پرده پوشی بکشند چه فقیر جامع لغات و تمام
در باب لغت است نه واضح و با الله التوفیق ابیات چو برهان ازده توفیق بزوان مر این مجموع را گردید جامع
پی تاریخ آتمش تصاکت کتاب نافع برهان قاطع فایده اول در بیان معرفت زبان دری و پهلوی و
فارسی فایده دوم در بیان چگونگی زبان فارسی فایده سیم در بیان معرفت تعداد حروف تهجی و
تفرقه میان وال و ال و صغیرا یک در فارسی معررت است فایده چهارم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف
بیت و چهار گانه فارسی بحروف دیگر فایده پنجم در ضمایرو آن از چند حرف بهم میرسد فایده ششم
در بیان حروف مغزده که در او ایل و او اوسط و او اخر کلمات بجهت دریافت معانی مقصوده بیاورند فایده هفتم
در ذکر حروف و کلماتیکه بجهت حسن و زیب کلام می آورند فایده هشتم در بیان معانی حروف و کلماتیکه در آخر
اسما و افعال بجهت معانی کوناگون در آورند فایده نهم در بیان توصیف آنچه صاحبان املارا از دانستن آن
کزیر نیست و الله اعلم گفتار اول در حرف سمره با حروف تهجی بر بیت و هفت بیان گفتار دوم
در حرف بای ایجد با حروف تهجی بر بیت و پنج بیان گفتار سیم در حرف بای فارسی با حروف تهجی بر بیت

و یک بیان گفتار چهارم در حرف های قرشت با حروف تہجی بر مبنی بر بیت و چهار بیان و یک انجام که آن محتویست بر چند
 که اول آنها نامی مثلث باشد گفتار پنجم در حرف جیم اجد با حروف تہجی بر مبنی بر بیت بیان گفتار ششم در حرف
 جیم فارسی با حروف تہجی بر مبنی بر بیت و دو بیان گفتار ہفتم در حرف حای حلی با حروف تہجی بر مبنی بر سیزده بیان
 گفتار ہشتم در حرف خای شخ با حروف تہجی بر مبنی بر بیت بیان گفتار نهم در حرف وال اجد با حروف
 تہجی بر مبنی بر بیت و یک بیان و یک انجام که آن محتویست بر چند لغت که اول آنها وال نقطه دار باشد گفتار دہم در حرف
 زای قرشت با حروف تہجی بر مبنی بر بیت و سه بیان گفتار یازدہم در حرف زای ہوز با حروف تہجی بر مبنی بر ہز و بیاض
 گفتار و وار دہم در حرف زای فارسی با حروف تہجی بر مبنی بر دہ بیان گفتار سیزدہم در حرف سین پی نقطه با حروف
 تہجی بر مبنی بر بیت و چهار بیان گفتار چہار دہم در حرف شین نقطه دار با حروف تہجی بر مبنی بر بیت و سه بیان گفتار
 پانز دہم در حرف صاد پی نقطه با حروف تہجی بر مبنی بر دہ بیان و یک انجام که آن محتویست بر چند لغت که اول آنها صاد
 نقطه دار باشد گفتار شانز دہم در حرف طای حلی با حروف تہجی بر مبنی بر دوازہ بیان و یک انجام که آن محتویست بر چند
 که اول آنها طای نقطه دار باشد گفتار ہفدہم در حرف عین پی نقطه با حروف تہجی بر مبنی بر نوز دہ بیان گفتار
 ہز و دہم در حرف غین نقطه دار با حروف تہجی بر مبنی بر ہفدہ بیان گفتار نوز دہم در حرف فای سفص با حروف
 تہجی بر مبنی بر نوز دہ بیان گفتار بیستم در حرف قاف با حروف تہجی بر مبنی بر نوز دہ بیان گفتار بیست و یکم
 در حرف کاف تازی با حروف تہجی بر مبنی بر بیت و سه بیان گفتار بیست و دوم در حرف کاف فارسی با حروف
 تہجی بر مبنی بر نوز دہ بیان گفتار بیست و سیم در حرف لام با حروف تہجی بر مبنی بر بیت و دو بیان گفتار بیست و
 چہارم در حرف میم با حروف تہجی بر مبنی بر بیت و شش بیان گفتار بیست و پنجم در حرف نون با حروف تہجی
 بر مبنی بر بیت و چہار بیان گفتار بیست و ششم در حرف واو با حروف تہجی بر مبنی بر نوز دہ بیان گفتار بیست و
 ہفتم در حرف فای ہوز با حروف تہجی بر مبنی بر ہفدہ بیان گفتار بیست و ہشتم در حرف یای حلی با حروف
 تہجی بر مبنی بر نوز دہ بیان گفتار بیست و نهم در لغات متفرقہ محتوی بر ہفتاد و یک لغت و کثایت تم بال غیر و الگاہ
 قایدہ اول بیاید و انت کہ بعضی از علما و مورخین در پارسی نامہ چنین فرمودہ اند کہ پارس سپر پہلوین سام بر با نوح
 و او در عهد خود مالک آن مرز دیوم بودہ و آن ملک بنام او موسوم شدہ و در این زمان ہم بدو منسوب است و بعضی گفته

پارس منسوب به پارس سپهر عامور بن یافت بن فوج است و فارس مغرب پارس است و عربان گویند که فارس سببان از نسل سپهران
پدر ارم بن ارفخشذ بن ساهم بن فوج اند و ایسان و تن بوده اند همه شجاع و دلاور و چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند
بنابران بدین نام موسوم شدند العلم عند الله و بیاید دانست که در قدیم تمام ممالک ایران را پارس میگفتند و آن از کناره چون است
طالب آب فرات و همچنان از باب الابواب است تا کنار دریای عمان و بحر و ریاهم و تغییرات از منته هر ولایتی موسوم بای
شده و از پارس جداگشته همچنان که خراسان چون بخرس قدیم یعنی مشرق است و آن ولایت در شرقی استخر واقع شده
خراسان گویند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای صفاغان و تواج آن بعراق عرب آن ملک بواج عجم موسوم
گردید و از آن است که سلمان رحمه الله علیه را که مولد شرفش از نواحی صفاغان بوده پارس موسوم میدارند و زبانی را که در
ملکها مروان بان مستعمل میشود پارس می نامند و زبان پاری بر پشت گویند است چهار زبان جمله متروک است و آن
زبان پرویی و سکرزی و زاوی و سعدی باشد و سه زبان دیگر متداول و آن درمی و پهلوی و پارسی بود و درمی است
که در آن لغضائی بود و سپهر ابریشم و اسپید و اشکم و اشرو پرو و بدو و بکو و بشنو و امثال اینها پس بریشم و سپید و اشکم و شتر
و پرو و دو و گو و شنوری نباشد و چند وجه دیگر در گفتار بنسب در بیان دال و رای فی لفظه مذکور است و پهلوی منسوب است
به پهلوی که در پارس و پسر ساهم بن فوج باشد و این لغت از زبان او مستفیض گشته و بعضی گویند که منسوب است به پهلوی که آن ولایت
روی و صفهان و دیور باشد یعنی زبان مردم آن ولایت است و جمعی بر آنند که پهلوی زبان شهریت چه پهلوی یعنی شهر نیز آمده است
و پارسی زبانی که گویند که در ولایت پارس که در المملکت استخر است مروان بدان سخن گفتند و بعد از عربی زبانی بهتر از پاری
منیت چه در احادیث نیز مذکور است که حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بسیار
مستعمل شده اند قائده دوم در بیان چگونگی زبان فارسی بیاید دانست که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن می
باشد و کلمه مرکبی بود از حروف تبعی که گویند و بشنوده از آن معانی ادراک نماید و اقل کلمه دو حرفی باشد اولین حرف
تا بدان ابتدا توان کرد و دومین ساکن تا بدان توقف توان نمود و خاموش توان کرد و چه ابتدای کلام بجز حرف متحرک
امکان نه پذیرد و توقف بجز حرف ساکن صورت نه بندد و همچو دل و سرو پا و امثال آن و یکت حرف را که نتوان گفت
از یکت حرف معنی از او نتوان نمود مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی که تا کون در اول یا میان یا آخر کلمه در آید چنانکه در قایده
نشم بیاید و بیان کلمات را سخن میگویند و سخن بر دو گونه است یکی پرکنده که از اعراب نکر گویند و دیگری پوسته که از انظار و شعر خوانند

و شعر در لغت بمعنی دانستن و ادراک معانی گردنت بحدس صائب و استدلال راست و در اصطلاح سخن باشد مرتب معنوی و موزون
و متکرر و متساوی و حروف آخر آن با یکدیگر مانند بود و مرتب معنوی از جهت آن گفته تافرق باشد میان شعر و بزیان چه کلام نامرتب
پی معنی است و موزون از آن جهت گویند تافرق باشد میان نظم و شعر و متکرر به جهت آنکه تفرقه توان کرد میان بیت دو مصرعی و میان
نیم بیت چه اقل شعریت تمام است و متساوی بواسطه آنکه فرق میان مصرعها بشود یعنی هر یکت بر وزنی نباشد و حروف آخرین یکی
بمانند بسبب آن گفته تافرق میان معنی و غیر معنی شود زیرا که سخن بی قافیه را شعر نمی گویند اگر چه موزون باشد قافیه سیم
در میان قده و حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال و جیمها یکی در فارسی مقرراتست جیاید دانست که بنای کلام عرب بر بیت
بشت حرفت و از ابرسته قسم ساخته اند قسم اول را مسروری گویند و آن دو حرفی بود و دو از ده حرفت که با و تا و ثا و حاء و خا و را و
زا و طا و ظا و فا و با باشد و قسم دوم را مطلق می خوانند و آن سه حرفی بود و آخرش حرف اول نباشد و آن سیزده حرفت که الف و جم
و دال و ذال و سین و شین و صا و ضا و عین و حین و قاف و کاف و لام باشد و قسم سیم را بلهوی گویند و آن هم سه حرفی بود و آن
حرف اول باشد و آن سه حرفت میم و نون و و او و اینها را مکتوبی نیز گویند بنای کلام فارسی بر بیت و چهار حرفت چه بیت
که تشبیل بوده ترکند داده اند و آن تا و حاء و هاء و ضا و طا و ظا و عین و قاف است و چهار حرف دیگر که خاصه بحجاست دال
نموده اند و آن پ و چ و ژ و کب باشد و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیت و چهار حرفت و سباعات شبانزوی
نیز بیت و چهار است و چهار حرف دیگر از حروف بیت و پیشکانه که آن حاء و طا و عین و قاف باشد بر سبیل ندرت لغت
ما و راه الکر آمده است و اقیماز میان چهار حرفی که خاصه فارسیان است بر سه نقطه باشد و تفرقه میان دال و ذال ازین رباعی
که خواج نصیر علیه الرحمه فرموده اند می توان نمود رباعی آنا که بفارسی سخن میراند در معرض دال ذال را بنشانند قبا
ومی ارساکن جزوای بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند یعنی در کلام که واقع شود اگر پیش از آن یکی از حروف علت باشد که تا
دالف و یامی حقی است و آن حرف ساکن باشد ذال نقطه دارد است و الا ذال چنانچه نوزی تیر کشته است - رباعی
دست بسچا چون بد بیجا بنود از بود تو بر جهان جهانی افزود کس چو تو سخن نه بست و نه خواهد بود کو قافیه ذال شوزی عالم
پس در نیصورت حرف آخر کلمه نبود و افزود و بود که فارسی است دال نقطه دارد باشد و همچنین حروف آخر کلمه داد و شاد و و
و شیند و نیز اگر در ماقبل آن حرفی دیگر باشد و آن حرف متحرک بود هم دال نقطه دارد است مانند ایزد و آمد و امثال آن و بنای
دانست که چهار ده صیغه از ماضی و مضارع نوز و بان متداول است و همچنان پیش صیغه آورده اند و نش صیغه موش و ده صیغه

ترک داده اند چه نزد ایشان بر چه از مفرد زیاد است در شمار جمع باشد و از دو از دو صیغه مذکر و مؤنث چهار اختصار کرده اند و دو صیغه
متکلم و مع التفریح بحال خود که آمده اند پس در صورتی که حروف تہجی از سی دو به بیت و چهار اختصار یافته باشد و چهارده صیغه بشش صیغه
دلیل واضح است بر این چهار اختصار این زبان چنانکه فرموده اند خیر الکلام ماقبل و اول و حرکت از صیغهای مذکور یا علامتی باشد اما علامت
ماضی مفرد ماضی قرشت و وال ایچہ باشد که در حشر کلمات آید همچو رفت و گفت و شنید و آمد و امثال اینها و علامت مضارع و ال ایچہ
باشد پس می آید و میرود و میگوید و می شود و علامت اسم فاعل و اول و وال و ما باشد که در آخر کلمات آید همچو خوانند و گویند و شنوند
و علامت اسم مفعول دو قسم است یکی ماضی که در آخر لفظ ماضی افزایند پس چو رفته و گفته و آمده و شنیده و دیگری لفظ شده باشد که انجا
بجمله کنند پس در خواب شده و بیدار شده و زود شده و کوفته شده و لفظ شد نیز ماضی است که ملاحق آن شده است و مفعول گردیده
و هرگاه مفعول پیش از فاعل مذکور باشد اینجا لفظ نیز و و زود کرد و امثال آن آید پس چو آش بزد و خیمه دوز و سوداگر و علامت اسم مکان گاه
که باشد چو بارگاه و خوابگاه و بارگاه و خوابگاه و علامت اسم زمان روز کار و بیگانه باشد پس چو روز کار جوانی و بیگانه پیری و علامت
اسمای اشاره در فارسی هم مفسر و در جمع می باشد چو او و ایشان و آن و آنان اما اولین راکه او و ایشان باشد بدوی العقول
اطلاق کنند و دومین راکه آن و آنان بود بدوی العقول و علامت امر حاضر برای ایچہ است که با اول کلمه در آورند همچو بگو و بشنو و بخور و بران
و نهی میچو مگو و مشنو و میا و مرو و ادات تشبیه در فارسی چون و مانند و آسا و غیر است که در آخر الفاظ آورند همچو روی چون ماه و موی مثل
اسا و آسا و مانند و اگر در میان دو چیز اتفاق در کیفیت باشد آنرا مشابهت میگویند و اگر در اصناف باشد مناسبت و اگر در شکل باشد
مشاکلت و اگر در وضع باشد موازات و اگر در اطراف باشد مطابقت و اینها همه در اعراض اند و در فارسی بحسب حرکت لغوی و نحو
است و دیگر بر گاه در صیغه مصدر و فعل ماضی حسرفی بوده باشد و نحو تسیم بصیغه امر و صیغه مضارع و غیر آن تصرف نمایم آن حرف
سجرف و دیگر تبدیل می یابد مثلاً اگر در صیغه مصدری و فعل ماضی حرف غای لفظه وارد باشد و خواهد بود که آنرا بصیغه مضارع و امر بگردانند
آن خا تبدیل می یابد برای لفظه و در چو از ساختن و ساخت که مصدر و ماضی است خواهند که مضارع و امر بنا کنند می سازد و بسازند
و همچنین از امر و حقن و امر و حقن می آموزد و بیاموزد از آبخن و آبخن می آبخد و بیاموزد و بیاموزد از آبخن می آبخد و بیاموزد و بیاموزد از
شناختن و شناختن می شناسد و شناس آمده است بسبب قرب مخرج زاوسین پس چو ایاز و ایاس و آبخن و شناختن و آبخن و شناختن
شناخت و بعضی گویند ازین باب نیست و چون فروختن مشترک بود میان روشن کردن و بیخ نمودن و همچنین دو سخن میان
دو سخن جامه و دو شنیدن پیش از فروختن یعنی روشن کردن می افروزد و از فروختن یعنی سح کردن میفروزد و از دو سخن میسخا

و وقت بامه میدوزد و از وقت یعنی دو شیدن میدو شد باید نوشت تاریخ القباس بن اللغلیین شود و یکر هرگاه در معنی مصدری
و ماضی حرف فای معض باشد در مضارع و امر سحر ف بای ایجد و او بدل میشود بواسطه آنکه فارسیان بای ایجد و او را یکت
حرف شمرده اند و مثال تبدیل فای معض بای ایجد سپهر یافتن و یافت که مضارع و امر آن می یابد و بیاب آمده است
و در ضمت و خفت می خوابد و جواب و در کوفتن و کوفت میگوید و کوب و در فتن بضم رای قرشت می رود باشد و مثال
تبدیل حرف فای او سپهر کافتن و کافت میگوید و بکا و شفتن و شفت میشود و بشو و رفتن و رفت می رود و بر و باشد و چون
فارسیان طالب سبکی و خفت اند و او کلمه آشوفتن و رو فتن را که در تلفظ ثقیل بود حذف نموده صمته ماقبل آنرا بحال خود گذاشته
اشفتن و رفتن خوانند مگر بای که وزن شواقصا کند آشوفتن و رو فتن گویند و در رفتن و رفت که مضارع و امر آن می سبند و بیاب
آمده و نون در برابر فاقاده است سبب است که چون نون نیک به تلفظ در نمی آید و بجز تون معلوم نمیشود و گویا در اینجا نیز بای ایجد
در مقابل فای باشد و کرفتن و پذیرفتن و نهفتن و آفتن شاد است یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع و امر از کرفتن میگیرند و
بگیرند از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر آمده است و نهفتن و آفتن صیغه امر و استقبال ندارد و یکر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف
شین فظ و از باشد و ماقبل آن الف بود در مضارع و امر و غیر آن سحر ف را می بی لفظه تبدیل می یابد سپهر در کاشتن و کاشت
میکار و بکار و در برداشتن و برداشت می بردارد و بردار و در زانها شستن و انباشت می انبارد و بینبار و افراشتن در اصل
افراختن بوده و آن در مضارع و امر برای فظ و در تبدیل می یابد و یکر درین چهار کلمه که جنس معنی جیم و رستن بفتح رای قرشت
و خواستن و کاشتن باشد یعنی که در معنی مصدری و ماضی است در مضارع و امر سحر ف فای هنوز تبدیل می یابد سپهر جنس
و جنس که مضارع و امر آن می جسد و بجه باشد و رستن درست را میبرد و بره و خواستن و خواستن را میخواهد و بخواه و کاشتن
و کاست را میگوید و بگاه و در این چند کلمه که پیراستن و جنس بضم جیم و رستن بضم رای قرشت باشد یعنی که در معنی مصدری
و ماضی بود در مضارع و امر و غیره سحر ف بای حقی بدل میشود چه در پیراستن و پیراست می پیراید و پیرای بود و در جنس و جنس
میگوید و بجوی و در رستن میروید فایده چهارم در میان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهار کلمه فارسی
سحر ف دیگر مانند تبدیل الف بدال ایجد و یای حطی سپهر بان و باین و بدان و بدین و اکدش و یکدش و ارمغان و یرمغان
و تبدیل بای ایجد میم و او سپهر غثب و غزم و آب و آو و خواب و خوا و بزرگت و وزرگت و بس و وس و تبدیل بای فای
بفا چه سینه و پارس و فارس و تبدیل بای قرشت بدال ایجد سپهر تنوره و دنوره و تبدیل جیم تبای فوقانی بچو تاراج و تاراج

و برای نقطه دار همچو رزه و بره و برای فارسی همچو کج و کز و کاج و کاز و کاف و کج و کشت و تبدیل حسیم فارسی بسیر
 نقطه دار همچو لچ و لخته و کاجی و کاشی و برای فارسی همچو کاج و کاز و تبدیل خای نقطه دار بهای هوز همچو نجیر و جیسیر
 نقطه دار همچو سیخ و سنج و تبدیل دال ابجد بنای قرشت همچو دراج و تراج و زار و دشت و زار نشست و گفتند و کردید و گفتند
 و کردیت و تبدیل رای بی نقطه بلام همچو سوردنول و کاز و کاج و تبدیل زانی نقطه دار بحسیم همچو سوز و سوج و پورش و پورش
 و سورش و سورش و آویز و آویج و بحسیم فارسی همچو زشت و کچک و کچک و کچک و کچک و کچک و کچک و کچک و کچک و کچک و کچک
 ایاز و ایاس و تبدیل سین بی نقطه با بحسیم فارسی همچو سروس و خروج و با سینه نقطه دار همچو پاپوس و پاپوش و بهای هوز
 آماس و آما و تبدیل سین نقطه دار بسین بی نقطه همچو شار و سار و سارک و سارک و تبدیل سین نقطه دار بکاف قاف
 همچو لغام و لغام و غوجی و کوچی و تبدیل فا و وا و همچو قام و وام و تبدیل کاف بنجای نقطه دار همچو شاکه و شاکه
 و بعین نقطه دار همچو کزک و کزک و و تبدیل کاف فارسی بعین نقطه دار همچو کاه و کاه و کاه و کاه و تبدیل لام برای
 همچو زور و تبدیل نون بحسیم بام و بان و تبدیل واریای ابجد همچو نوشته و نشسته و بهای فارسی بحسیم و ام و با
 و لغام و لغام و یاف و تبدیل نای هوز بجای حلی همچو هیز و حیز و بحسیم همچو ماه و ماه و ناکاه و ناکاج فایده حین
 در ضمائر بدانکه حروف و کلمات ضمیرش است سه از آن مفرد ساکن باشد و آن نشین و نای قرشت و بیم است و سه دیگر که
 و آن نون و وال ابجد و یای حلی و وال و یای حلی و بیم که ندویدیم باشد و اینها بجهت حصول معانی مختلفه در آخر کلمات
 آیند و نشین قرشت در آخر اسما فایده معنی ضمیر واحد غایب دهد و معنی او باشد همچو پیش و خلاش و در آخر افعال یعنی
 باشد همچو میکونیدش و می آرندهش و می برندش و نای قرشت در آخر اسما فایده ضمیر واحد حاضر دهد و معنی او باشد همچو سبب
 و خلاش و در آخر افعال یعنی ترا همچو میکویدت و می آردت و می بردت و زوت و کوت که معنی از ترا و که او ترا باشد
 و بیم در است و صفات و افعال فایده ضمیر مستکمل واحد میدهد و معنی من باشد همچو زرم و کو برم و عالم و فاضلم و آدمم و
 و چون بر فعل مقدم شود معنی مرا شود همچو زرم داد و اسبم بکشید و کاسبی نوخر از فعل یعنی مرا می آید همچو دل زدم از شیرینی و نیستم پروای
 یعنی دل زدم از شیرینی و نیست مرا پروای کسی و کاسبی این میرا محذوف سازند بقرینه میمی که در عبارت سابق گفته میشود همچو آنچه
 و آمد بخانه زود یعنی بازگشتم و آدمم و نون و وال ابجد در آخر اسما و صفات و افعال فایده معنی ضمیر غایب جمع دهد همچو مردانست
 تو بگراشد و آمدند و رفتند و یای حلی و وال در آخر اسما و صفات و افعال فایده معنی ضمیر جمع حاضر مع الخیر بگردد همچو انسانید و تو بگراشد

و آمدید و رفتید و یادیم در آخر اسما و صفات و افعال و افاوه معنی ضمیر جمع مکمل مع التیغیر کنس و همچو مردانیم و فاضلیم و دیگر کلمات یکی ازین
را بلفظی که آخرش با باشد مخرج کنند همزه مفتوحه بیانش در آردند تا دوساکن جمع نشود همچو جامه اش و خامه اش و خانه اش و کاشانه اش و کف
و شنیده ام و آمده اند و رفته اند و خوانده اید و شنیده اید و دانسته ایم و فهمیده ایم و دیگر کلمات خوا بندشین و تالی قرشت که یکی ضمیر واحد عا
و دیگری ضمیر واحد حاضر است جمع کنند باید که الف و نونی در آخر آنها ملحق سازند خواه آن کلمه فاعله باشد خواه نداشتند با
همچو جامه شان و ایشان و کاشانه تان و رخت تان و بعضی گویند الف در ضمائر صلی است و بحجت کثرت استعمال محذوف
شده است و در وقت ضرورت باز آن الف را بیارند و بعضی دیگر گویند این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب کردن
بلفظی که فاعله در بحجت جمع شدن دوساکن الفی در میان آورند و این قول بهتر است و چون کلمه سین و تالی فوقانی که از برابر
رابطه و اتمام کلام است و در اثبات همزه مفتوحه در اول بحجت جمع شدن دوساکن با آن شش لفظ مذکور شریک است ذکر آن
در اینجا مناسب دانست پوشیده نماند که قضیه عالی از رابطه می باشد و تغییر از آن بر است و بود و امثال آن میکنند همچو خدا رحمن است
و رحیم بود مگر آنکه کلمه سابق را بر رابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق مقدم سازند پس منت خدا را بخوانند و جل که طاعتش موجب قربت است
و بگذاردش مزید نعمت یعنی مزید نعمت است و گاه هست که حرکت با سکون حرف آخر کلمه کار رابطه میکند همچو خدا کریم یعنی خدا کریم است
و همچو جوشن و نیک یعنی خوش است و نیک است که در مثال اول کسره میم و در دوم سکون نون بجای رابطه است و کار رابطه مسکینند
فایده ششم در بیان حروف معزوه که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات بحجت دریافت معانی مقصوده بیاورند باید
دانست که الفبایی که در اوایل کلمات بر دو گونه باشد یکی اصلی و دیگری وصلی و اصلی بر دو قسم است اول آنکه هیچ وجه انزاع
توان کرد همچو انجام و اندام و مانند آن که اگر حذف کنند انجام و اندام شود و آن معنی ندارد و دوم آنکه چون انرا محذوف سازند بجا
خود بماند همچو استخوان و افتان که بعد از حذف کردن استخوان و افتان بماند و همان معنی دارد و وصلی است که در
اول لغاتی که بی الف موضوع شده باشد در آورند اختلافی در معنی آن راه نیابد پس پر ویز و شیداد که چون الفی در اول آنها
در آورند پر ویز و اسیداد شود همان معنی معلوم گردد و وصل و حذف اینها سبب ضرورت شعری بود و الا در محاورات خزان
لازم است و الفی که در میان کلمات بود بر چه نوع است اول الفی باشد که در ما قبل حرف آخر افعالی در آورند و آن دو قسم است
یکی بحببت دعای نیکت و بد باشد پس و شمنت میراد و خندا نکا پدار تو بود و دیگر آنکه از آن با بی فهمیده
میشود که بر اول افعال در آورند چنانکه گویند در پای تو میرام یعنی در پای تو میسرم و همان آنست بر تو رحمت کند

رحمت بکند و دوم الف زاید است و از جهت حسن کلام یا ضرورت قافیه در آوردن چه سبکبار و ستمکار که در اصل
 و ستمکار باشد و سیم الفی است که از برای ملائمت و نزدیکی و توالی میان دو کلمه متجانس در آوردن چه خدا خند و دوشادوش
 و پیشاپیش و چهارم الفی است که در میان دو کلمه بجهت افاده معنی همه و تمام در آوردن چه سراسر و سراسر یعنی همه و از سر تا پای
 و پنجم مبتذله و او عطف است چه تکاپوی و تکاد که آن کت و پوی و تک و دو باشد و این الف بجز این دو با نظر نیاید
 و الفی که در آخر کلمات لایق کند برشش نوع است اول الف بدست و آن دو قسم بود یکی نزدیکی شها و شها و سراسر و سراسر
 و دیگری مبتذله بدست چه بسا و خوشا و دوم الفی است که افاده معنی و عا کذا عم از نیک و بد چه Δ طبیعت Δ بیچگونگی
 او نشیند روز شادی و شمنش کم عینا و گاه دو الف را در یک کلمه بجهت تاکید و مبالغه آورند یکی در ماقبل حرف آخر و دیگری
 در آخر چه ع کم شاد از جهان نام غم سیم الفی است که مخی فاعلیت بجهت چه وانا و سینا و گویا و شنوا و گویا
 و زیبا و امثال اینها یعنی دانده و سینده و ششونده و کبریننده و وزیننده و چهارم الف اشباع است و از امتداد بین الف
 اطلاق عربان گرفته اند چه عربان در قافیه کمال و جمال هر گاه وزن اقتضای حرکتی کند و لام در محل فتح باشد الفی بدان اطلاق
 کنند و کمال و جمال گویند و اگر در محل ضم باشد وادی داخل کرده کمال و جمال و اگر در محل کسر باشد یا بی آوردند و کالی و جالی
 خوانند و این الف و و یا اگر در لظم واقع شود حرف اطلاق گویند و اگر در شراخ کرد و حرف اشباع خوانند Δ فملا
 چون آخر حبیب کلمات فارسی ساکن میباشد اگر قافیه حرکتی کند الفی بدان اطلاق کنند چه رایگانیا و دانیانیا
 لیکن متاخرین جایز نداشته اند و عیب میدانند بجهت نسبت است چه فراخا و درازا و پهنای یعنی فراخی و درازی و پهنی
 الف زاید است چه سلطانیا و درویشیا و بای ایچد مفتوح در فارسی ترجمه بای مکور است در عربی و بای
 گویند بای مفرد است لیکن باید که جزو کلمه نباشد چه بای برو بار و بای مفردی که بعضی امر باشد چه بیا و بجز و برو شک
 نیست که همیشه مکور می باشد و مفتوح ساختن بای بدل بای حرف جر شایه بجهت تمایز بین اللغین باشد و بای بجهت فتح
 و فارسیان را نیز بای زاید می باشد گاهی که در کلمه واقع شود که بعد از آن کلمه بر یاد باشد چه ع نیزش به ازان
 کار که آمد به سپر بر که مراد بای سپر است یعنی بر سپر و سپر ع زرین نهادن به تیر و پیکانها که مراد بای به سپر است
 یعنی در تیر پیکان نهد و بعضی گویند این بای بجهت حسن و زینت کلام هم میباشد چنانکه در قافیه هفتم خواهد آمد و اگر موخر از برود باشد
 زائد نیست و همچنین بای قسم نیز هست چه بخدا بر رسول و نامی قرشت ساکن که در آخر کلمات آید افاده ضمیر واحد

بای

حاضر میکند چو آمدت در رفت و جمیع آمدن و رفتن ساکن در چند کلمات معنی ضمیر و
 غایب باشد چو آمد و آورد و جمع آن آمدند و آوردند و معنی جمع حاضر همست چو آمدید و آوردید و شین لفظه وار مفرد
 ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند چو دانش و خواش و آرزوش یعنی دانستن و خواستن و آمدنیدن و افاده معنی ضمیر غایب
 نیز میکند چنانکه در فایده پنجم گذشت و کاف مکسور در اول کلمه معنی من استقام آید چو کرافتی و که آمد و کاف مفرد
 و ساکن در چند کلمات افاده تغییر کند چو خوبت و لغت و میم ساکن در آخر کلمه افاده معنی متکلم میکند معنی من چو آمدم
 و رقم و معنی مفعول نیز آمده است معنی مرا بسچ و دیدش بر دم از بوش یعنی دیدنش مرا از بوش بود و نون
 مفتوح و مکسور بر دو در اول کلمه معنی لای لغی است چو نونی و ساکن در آخر کلمه چون الف بر آن در آوردند معنی فاعل تواند
 چو افتان و خیزان و معنی جمع چو روزان و شبان و معنی اشاره چو آن و این و همچنین افاده معنی مصدر بی نیز کنند
 بر کاه بعد از تالی قرشت و وال ایجد باشد چو گفتن و رفتن و آمدن و شنیدن و کاه نون را بید از نوبه جان معنی باشد لیکن
 وقتی که با کاف و یکه که خدا باشد استعمال شود چو گفت و شنید و داد و ستد و آمد و رفت که در بصورت افاده مصدر میکند
 و واو که آن مکتوب شود و تلفظ در نیاید سه گونه باشد اول و او بیان غم است چون الفاظ فارسی که از دو حرفی بنود اول
 متحرک و دوم ساکن و آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد بعد از حرف تالی قرشت و وال ایجد و رسم فارسی مضموم
 و او بیان غم آورند پس چو تو و او و چو تا کلمه را بدان و وقف توان نمود و این و او بغیر از بیان غم در حرف با قبل فایده یافته اند
 و دوم و اولیت که آنرا معدول گویند از جهت آنکه از معدول کرده بچرف دیگر متکلم میشوند و آن خوب تلفظ در نمی آید و آنرا
 و او اشام غم نیز میگویند باین تقریب که آنرا البته بعد از تالی لفظه دار مفتوح می نویسند و این صفت خالص نیست بلکه بونی از ضمیر
 دارد چه اشام معنی بوی بردن باشد و آن باشد حرف خوانده میشود که آن الف است چو خواب و خواب و وال چو خود را
 قرشت چو خود و زای بوز بسچ خوزم و سین بی لفظه چو خوست و شین لفظه دار چو خوشن و نون چو آخوند و ما بسچ خوست
 و یای حقی چو خریله و با خوشن و خوشن مکسور و با آخورد و میر آخورد مضموم آید و این از نوادر است **سیم** و او **عطف**
 و علامت است که در میان دو فعل که از یکت کس صادر شده باشد در آوردند چو رفت و آمد و نشست و برخاست و گفت
 و شنید و یاد در میان دو اسم که در یکت فعل شریک باشد چنانکه بزرگت و کوچکت جمع شدند و سند و قبال نوشتند و باغ
 و خانه را خریدند و اگر ما قبل این و او را مضموم سازند داخل و او غیر مضموم باشد یعنی بگم در نیاید و اگر ما قبل آنرا ساکن سازند فتح

بایدش داد تا تلفظ در آید و بگوید او معروف و مجهول است و ماقبل اینها البته مضموم میباشد و خود ساکن اما معروف
و او نیست که در تلفظ مضموم میشود و چون در اول و ز لوه کله مانند آن و اما مجهول اندکی مضموم میگردد و چون در اول و بود و سبب
امثال آن دیگر و او مفتوح است و آن سه قسم میباشد اول و او عطف و آن دو نوع بود یکی آنکه مذکور شد و دیگر آنکه چون
شخصی کلمه بگوید شخصی و بگوید او کرده آن کلمه را تمام سازد چنانکه شخصی گوید که من بخراسان میروم و بگوید که در آن هم باشی
گوید سلام علیکم و بگوید و علیکم السلام و دوم و او عطف باشد همچو و را دیدیم و را در کفر و سیم و او زاید است که آنرا
بایای حلی متصل ساخته بگویند همچو حق بطرف منت و یا حق بجانب اوست دیگر و او ساکن است که بعضی کاف
تصغیر نیز می آید همچو لیس و دختر و کای این و او در مقام زاری و ترحم نیز بیان کنند و دیگر و او نیست که آن تکلم
در می آید اما نوشته میشود همچو در طایوس و کاهوس و مانند آن و ثانی هموز دو گونه باشد اول ظاهر و دوم مخفی
و ظاهرا موقوف نیز خوانند خواه ماقبل آن مفتوح و خواه مضموم و خواه ساکن باشد که در جمع بحال خود میماند همچو رها و اندرهما
و کوهها و کربها و در تصغیر مفتوح کرد و همچو رکت و کربکت و اندکنت و در اضافت کمور شود همچو رده من و اندوه من و
زده من و مخفی بر چهار قسم است اول ثانی بود که چون نام چیزی را بر چیز دیگر که مشابه آن چیز باشد بگذرانند در آخرش
در آوردند همچو دهن و دهنه و دندان و دندان و زبان و زبانه و مانند آن و دوم ثانی باشد که در آخر افعال بجهت حرکت آنها
بیانند چه تکرار کلمات فارسی همیشه ساکن می باشد همچو رفته و گفته و شکفته و سیم ثانی است که بجهت تشخیص و تعیین مدت
در آخر سال و ماه و روز و شب در آوردند همچو یکساله و دو ماهه و سه روزه و چهار شب و چهارم ثانی بیان قضا است
و بغیر از دلالت بر جهت ماقبل هیچ مدخلی دیگر ندارد همچو خانه و کاشانه و جامه و سبده و این در حسیع البته است
میشود و همچو خانها و جامها و بنده و در اضافت بجزه یلنه تبدیل می یابد همچو خانه من و جامه من و بنده خدا و در تصغیر
بکاف تبدیل می یابد همچو خانک و جانک و یای حلی بر چند قسم است یکی یای نسبت همچو عاق و خرافا
و موسوی و عیوی و اشرفی و شاهی و این یا بسیج و چه ساقط میشود و یای سفیدی و سیاهی نیز ازین جمله است
و کاه باشد که از برای آن چیز و انگس صفی تعیین میکنند و میگویند ایرانی نیک و تورانی بد و یا باضافت همچو اشرفی سز
و شاهی طلب و در تکلم درین مقام بجزه یلنه تبدیل می یابد و در کتابت بحال خود می ماند و دیگری یای تعجب است
اگر مخفی طلب حاضر باشد معروف خوانند و گویند تو مرد بدی و بسیار مرد بدی و اگر غایب باشد مجهول خوانند و گویند

فحالی مرد بدی بوده و این یازده اضافت نمی باشد و دیگری یابی خطابست همچو آمدی و کفنی و رفی و این نیز معروف می باشد
 و دیگری یابی لیاقت است همچو خردنی و برواستی و زودنی و کشتی یعنی لاین خوردن و برواشتن و زودن و کشتن و این نیز
 همه حال نوشته می شود و در اضافت همزه ملینه تبدیل می یابد و دیگری یابی تشکیک است یعنی غیر معلوم و این در آخر کلمه در آید
 که آن چیز معلوم نباشد و افاده وحدت نیز کند چنانکه گویند شخصی از فلانجا آمد و اسپ از طویل برود رفت یعنی یکت شخص
 تا معلوم آمد و یکت اسپ تا معلوم رفت و اگر اضافت کنند یا موصوف سازند درین هر دو صورت یا را ساقط یا باقی
 و باید گفت مرد درونده و اسپ دونه و شیر برنده و یار من و دوست تو و اگر درین دو صورت یا بنویسند بی افلاخ
 بود چه بر کاه اضافت و صفت متعلق شود مجال تشکیک مجال باشد بسبب اجتماع دو مستثنائی و دیگری یابی تعظیم است
 چنانکه گویند فلانی مرد است یعنی مرد بزرگ است و دیگری یابی اثبات صفت است چنانکه گویند تو مرد فاضل و شاعری
 و کاتبی و دیگری یابی است که افاده مصدر میکند همچو سرخشی و زرنجشی و مشکندیزی و کلریزی که معنی سرخشیدن
 و زرنجشیدن و مشکندیزی و کلریزی است فایده هشتم در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و برکت
 کلام می آورند و در معنی و غلی ندارد مانند بای ایچد عموما همچو بخت و برکت و بنگفت و برکت و برکت یعنی گفت
 و رفت و بخت و نشیند و در جایی که پیش از کلمه برود باشد خصوصا همچو تیرشش فروشد بجز بر نوشت پس بر که مراد
 بای بجز بای بیست و همچو داخل شد بشهر در و در آمد بجانده که مراد بای بشهر و بای بجانده است و بعضی این یازده
 بای زاده میدهند چنانچه در فایده ششم گذشت و دیگری بر چنانکه گویند بر خواند و بر گفت و بر رفت یعنی خواند و گفت
 و رفت و دیگری فرا چنانکه گویند فرادشتند و فرآمدند و فرگفتند و دیگری مز سپه مراد و مرزا و دیگری خود چنانکه
 گویند من خود از شایم و بر شما خود معلوم است و دیگری بی چنانکه گویند بی رفی و بی آمدی و بی کفنی و دیگری در سپه
 و امن و کشیدن و سر در پیچیدن و دیگری فرو سپه فرو رخت و فرو خواند و فرو گفت فایده نهم
 در معانی حروف و کلماتی که در آخر اسما و افعال بجهت حصول معانی کوناگون در آیند کلماتی که افاده معنی خداوند
 و صاحبی نماید یکی مندرست همچو خرمند و دانشمند و دیگری کار همچو آموزگار و دستمکار و سازگار و معنی فاضل هم
 است همچو خدمتکار و دیگری در سپه ناچور و هنرور و کاچی و اورا بجهت تحقیف سازند همچو کچور در بخور و دستور
 و دیگری وند سپه خداوند و کلماتی که فایده بسیاری و انبوهی دهد یکی بار است همچو دریا بار و رود بار و دیگری

زار سپو کلزار و لاله زار و دیگر سار سپو خاکسار و کوهسار و دیگری ستان همچو کستان و بوستان و دیگری لاج و
سکلاخ و دیولاخ و کلانی که معنی شبه و مانند بختی و یس است بکسر و ال بجد و تخیانی مجهول و دیگری دس بفتح دال بجد
و دیگری دان و دیگری ون و دیگری آسا و دیگری سان و دیگری سار و دیگری پیش و دیگری فنش و دیگری وشش و کلانی که
افاده فاعلیت کند یعنی گراست همچو شمشیر کردگار و کرد و دیگری آری سپو خریدار و پدیدار و معنی حاصل مصدر هم هست و خوب
و دیگری سپو افغان و خیزان و حروف کلانی که افاده معنی تصغیر نماید یکی کاف ساکن است همچو لپرت و دخترک
دو او ساکن همچو پسر و دختر و دیگری چه است بفتح جیم فارسی سپو باغچه و طاچه و حروف و کلانی که مفید معنی نسبت باشد
یکی بای نسبت است همچو فردوسی و انوری و سعدی و دیگری ما همچو یکساله و یکماهه و یکت روز و وزرینه و سیمینه و ابرشینه
و شصینه و دیگری بن که یا و نون باشد همچو زرین و سبین و همین و کلانی که افاده معنی علت و دلیل کند یکی چه است بکسر
جیم فارسی چنانکه گویند چیزی نمی تواند خواند چه آوارش گرفته است و معنی بر چه نیز آمده است و دیگری که بکسر کاف
چنانکه گویند جهت آنش زوم که ناز میگرد و معنی بکسر که نیز آمده است و کلانی که معنی لیاقت بختی دار است همچو شایسته
و کوشوار و معنی مقدار نیز آمده است همچو جامه دار و نامه دار و دیگری نه بفتح نون همچو شایسته و بزرگانه و کلانی که افاده
معنی محافظت کند یکی دار است همچو راهدار و کفش دار و معنی دارند هم است همچو زردار و مالدار و دیگری بان همچو بانجا
و در بان و دیگری وان همچو استروان و اشتردان و کلانی که فایده معنی انصاف به چیزی دهد یکی ناک است همچو غناک و خشنا
و دیگری کین همچو شکر مکین و خشکین و این کلمه در اصل کین بوده که معنی پراز شرم و پراز خشم باشد و کلانی که از آن رنگت و لون
توان فهمید یکی پام است بابای فارسی سپو مشک پام و دیگری فام سپو عنبر فام و دیگری وام همچو کلام و دیگری کون
بضم کاف فارسی سپو کسندم کون و دیگری کون سپو کلون و دیگری چرت و سیاه چرده و این دو کلمه بجز از آنست لفظ سیاه
و سیاه بظن نیامده است و کلانی که معنی حاصل مصدر و بدیگی است همچو رفتار و گفتار و کردار و دیگری کی بکسر کاف فارسی
همچو خاستگی و زازندگی و بختندگی و کلمه که معنی ظرفیت دهد آن است همچو کیف دان و قهوه دان و امثال آن
فایده هشتم در بیان توصیف آنچه صاحبان اطرا از نوشتن آن کزیر نیست و اطلاع عرف از باب کتابت
عبارت از نوشتن حروف مفروده و مرکبه بر بنی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و قبل ازین مذکور شد که ما قبل و او
معروف و مجهول البته مضموم میباشد و ما قبل بای معروف و مجهول البته مکسور و اما در فارسی بعد از ضمه او نوشتن و

و بعد از کسره یا ی حلی مرقوم گردانیدن در بعضی از محال و مواضع است و در اعلا می ترکی در اکثر جا تا بعد از فتح الف و بعد از ضم و او
 و بعد از کسره یا باید نوشت و یگر برگاه موصوف مقدم بر صفت باشد آخر آنرا مکتور خوانند همچو چشم سیاه و قامت
 بلند و برگاه صفت بر موصوف مقدم آید حشر صفت را ساکن کرده اند همچو سیاه چشم و بلند قامت و برگاه در اول لغتی
 که سسزه باشد بای زاید و بای امر و میم نمی و نون لغتی در آوردن آن سسزه را بای حلی بدل کنند همچو در کلمه افراز
 بای زاید و افزودن بیفراحت گفته و بای امر در آوردن بیسراز خوانند و میم نمی افزودن میسراز گفتند و نون لغتی
 در آوردن بیفراحت نوشتند و اگر از کلمه افراز و افزودن بجهت ضرورت شعر سسزه را حذف کنند و بای زاید و بای امر و میم
 نمی و نون لغتی بر سر آن در آوردن بیسراز و سسزه را باید گفت نه بیسراز و سسزه را برگاه بر سر کلمه الف محدود شده باشد
 و خوانند که بای زاید و امر و میم نمی و نون لغتی بر آن افزایند آن کلمه را و الف اعتبار باید کرد و یک الف را قلب سیای
 حلی کرده الف دیگر را بحال خود باید گذاشت چنانکه در کلمه آراست برگاه بای زاید بیاوردن بسیار است گویند و چون بای
 امر در آوردن بیاورد میم نمی بسیار و نون لغتی نیاست و اگر کلمه بر کلمه دیگر که اول آن کلمه نیز الف محدود شده باشد بیفرازند همچو در کلمه
 و کلمه آب یک الف را بای حلی قلب کنند آسباب خوانند و یگر برگاه خوانند و کلمه را با با هم ارتباط دهند اگر حرف
 آخر کلمه اول و حرف اول کلمه حشر هر دو از یک جنس باشند حرف آخر کلمه اول را حذف یا ادغام باید نمود و علامت حذف
 است که آن کلمه مختلف باشد همچو رمنده و شرمنده که در اصل ر م منده و شرم منده بوده است میم اول را حذف کرده
 رمنده و شرم منده شده است یعنی صاحب ر م و صاحب شرم و همچو پند که پن نای بوده و تا بمعنی محل است یعنی محل پند
 و در نیم من و بادام مغزکیت میم را انداخته اند و نیم من و بادام مغز خوانده اند و همچنین در سپید دیو و کرد و بن هم یکت و ال
 حذف کرده سپید دیو و کرد و بن گفته اند و علامت ادغام است که مشدو باشد همچو شب و شباز که در اصل شب بود شب باز
 بار آور با ادغام کرده اند و اگر حرف آخر کلمتین را با هم قرب مخزجی باشد حرف آخر کلمه اول را حذف باید نمود مانند کانه
 که در اصل کین کانه بوده است همچو دو کانه و سه کانه و چهار کانه کاف اول را که کاف تازیست حذف کردند و کاف
 دوم را که فارسی است بحال خود گذاشتند و همچو شب پره که بای اول را در دویم ادغام کردند سسزه نوشتند و همچنین در کلمه
 بدتر دال ایجد را که حذف کنند بشود مختلف و پی تشدید تایی فوقانی و اگر ادغام کنند بشود تشدید فوقانی و کلمه
 زودتر نیز ازین معوله است و یگر برگاه لغتی را که در آخر آن تایی فوقانی باشد و آنرا در عبارت عربی بصورت

نویسند همچو ظمیر الدوله و السعاده و الرفعه چون در فارسی خوانند که نویسند انزالی الف و لام و نای انزای قرشت باید نوشت
همچو ظمیر دولت و سعادت و رفعت و اگر نبتی کرد و نویسند فی اطا خواهد بود و هرگاه که انشاء الله تعالی و عن قریب در عبارت
عربی نویسند منفضل باید نوشت و چون در فارسی نویسند متصل هر فارسی زبانان این کلمات را یک لفظ میدانند
و دیگر هرگاه در کلمه که نون و بای ایجد پہلوی هم بوده باشند بسبب ضرورت شعری یا قافیه پر دورا قلب میم کنند
همچو خنب و ذنب و سنب و خنبره انرا هم دوم و سوم و خنبره بنویسند و اگر ضرورت نباشد سجال خود باید گذاشت که اصل
انت و دیگر در بیان الفاظی که مخصوص آدمی و ذی روح و غیر ذی روح است بدانکه لفظ او و لفظ آدمی اشاره
بانسان و آدمیت و لفظ آن و این بغیر انسان و آدمی و اگر کلمه بر یا کلمه در لفظ او و لفظ آدمی در آورند بسوی غیر انسان
و آدمی نیز راجع میسازند لیکن در نظم چنانکه گفته اند مصراع چرخ فالوس خیال و عالمی حیران بود و در شرح این
نیم و ذی روح را بالف و نون جمع کنند همچو مردمان و اسپان و مرغان و غیر ذی روح را بهاء و الف همچو زرد و کوه و کوه
و کابهی بر خلاف این هم کنند و در حقان و مرغها نیز گویند و نای بیان فتح را در جاها و نامها و لالهها و پیالهها حذف کنند
و همچنین نای که نون من و او تو چون باراجب جمع شود که او مرا و ترا بنویسند و نای بلفظ او را در کرها و زرها سجال خود
بگذارند و در ذی روح نای بکاف فارسی بدل باید کرد و بسپهر زندگان و مردگان و اعضای ذی روح بها و الف جمع کنند
همچو دستها و پاهای او اگر از سر و گردن مراد اعضا باشد سر و گردن و او را اگر مراد دست و پادشاهان و کوه و گردن
گویند یعنی سروران و صاحب قدران و دیگر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید همچو فراز که بمعنی بسین و کشتن
پرده آمده است و گاه بمعنی مغز و جسم نیز آید همچو مردم که جمیع مردمان است و گاه شخص واحد را نیز
بجست لفظ جمع آورند همچو شاعر و قید و آید و کفیند و شنیدید و کردید و فرمودید
این الفاظ همه جمع است و همچنین چیزی بزرگ جبه و قوی ترکیب را نیز
بلفظ جمع آورند همچو مار بزرگ را از دریا گویند و مغز او آن است

والله اعلم

کفتار اول

از کتاب برهان قاطع در حرف هجده باحرف تهنجی نسبتی برپیت
بیفت بیان و محتوی بر دو هزار و یکصد و بیفت لغت و کنایت

بیان اول

در هجده با الف مشتمل بر مقصد و سی و دو لغت و کنایت

۱۱ بروزن جا امر بآدن باشد یعنی سیاه بگری تعالی گویند و در عربی حکایت از آواز هر چیز است و تلغم درختی هم هست
۱۲ اب سبکون بای ایچ معروف است که یکی از جمله چهار عنصر باشد و بمعنی رواج در دلق و عرت و آب و ولطاف
و قدرت و قیمت و فیض و عطا و رحمت و دولت و ترقی و جاه و منزلت هم آمده و طرز و روش و قاعده و قانون را
نیز گویند و یکی از نامهای سیاه است و بزبان رومی نام ماه یازدهم بود از سال ایشان و آن بودن آفتاب است در برج
اسد و کنایه از مخالفت زود و بسوار برادر رونده باشد و کنایه از لولو و جواسر و تیغ و شمشیر چویدار هم هست و در حقیقت
اشارت بر نفس کامل و عقل کل و اورانفس طهره گویند ۱۳ اب آتش رنگت کبیر ثالث کنایه از شراب
لعلی و اشکت خونین باشد ۱۴ اب آتش زامی بارزای هوز بمعنی آب آتش رنگت است که کنایه از شراب لعلی
و اشکت کلگون باشد و آنرا آب آتین و آتین آب هم میگویند ۱۵ اب آتش زود کنایه از اشکت چشم
۱۶ اب آتش سئد سبکون ثالث یعنی آشوب بر خاست و شور و غوغا هم رسیده و آب گرم شد ۱۷ اب
آتش نمای کبیر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشکت خونین باشد ۱۸ اباد بروزن آراد بمعنی

معموره باشد که در مقابل و برابری و بعضی در دو و شتا هم گفته اند در مقام تخمین هم گویند چو آفرین و بارکت الله و نام
 خانه کعبه نیز هست و نام پیغمبر است از پیغمبران مجسم و بعضی خوش و خوب هم آمده است **ابا و ایندن** یعنی
 ستون و ستوده آمدن باشد یعنی ستایش کردن و وصف نمودن **ابا و یان** بابای حلی بروزن ناما بلان
 امتان مر اباد را گویند و او اولین پیغمبری بود است که یعم بگوشت شده و کتاب او را دساتیر خوانند **اب**
آوز سا بجزر ثالث کنایه از شراب لعلی داشت خونین باشد **ابا** بروزن بازار سرب سوخته را گویند
 زخمها در پیشمارا نافع باشد و آنرا بفرنی انگت محرق خوانند و صفت ساعتی آن چنانست که تا به آهنی را بیاورد و قدر
 سرب و کوه در آن کنند و بن کاسه را که از سفال باشد سوخت کرده بر روی آن پوشند و بر سر آتش بپزند و بدیند تا
 کرد **اب** از خوانی بجزر ثالث یعنی آب آوز ساست که کنایه از اشک خونین و شراب لعلی باشد
اب از جگر بخشیدن کنایه از عطا کردن و چیزی بر دم دادن باشد **اباقت** بروزن ناپاقت
 نوعی از پارچه کهنه و سفت و سطر باشد **ابان** بروزن تابان نام ماه بیستم است از سنال شمسی آن
 بودن خورشید باشد در برج عقرب و نام فرشته است که موکل است بر این و تدبیر امور و مصالح ماه آبان با او تعلق
 دارد و نام روز دهم باشد از هر ماه شمسی و فارسیان بموجب قاعده کلیه که نزد ایشان مقرر است که چون نام روز با نام
 ماه موافق آید آنروز را مبارک دانند درین روز عید کنند جشن سازند و نیز سبب آنکه روزی یکی از پادشاهان ایران بود
 درین روز با افراسیاب جنگ کرده او را شکست داده تعاقب نمود و از ملک خویش بیرون کرد و پادشاهان این روز را عید کنند
 و دیگر آنکه چون مدت بیست سال در ایران باران نیاید و قحطی شود و مردم بسیار تلف گردیدند و بعضی بملاکت دیگر فرستند
 حاجت در چمن روز باران شروع در باریدن کرد و بنابراین فارسیان این روز را مبارک دانند و عید کنند و گویند که
 در این روز حاجت از خداستجالی و سلاطین و بزرگان خواستن و سلاح ساختن **ابا نگاه** باکاف فارسی بروزن
 گناه نام روز دهم فروردین ماه باشد و نام فرشته نیز هست که موکل است گویند اگر درین روز باران بیاید و آب نگاه مروانست
 مردان بآب در آیند و اگر باران نگاه زمان باشد و ایشان بآب در آیند و این عمل را بر خود بشکون و مبارکت است **اب**
 با ده رنگت بجزر ثالث کنایه از اشک خونین باشد **اب** باران بسکون ثالث بروزن خاکسارن نام سیرکاپیت
 از مضافات کابل در نواحی خواجه سه یاران که آنهم سیرکاپیت **اب** برین بسکون ثالث بروزن پاکترین

کنار جوی آب را گویند که زیرش موج باشد و بر دم آب در آنجا رخه کند و بیرون رود یا پیوسته تراوش میگردد باشد
 آب بنزیر پختن کنایه از غریب دادن و بیله نمودن باشد **اب لسته** بجز ثالث کنایه از شیشه و آگینه
 و بلور باشد و تکرک و ژاله را نیز گویند **اب بن** بجز ثالث و ضم های ایچ و سکون نون چیزیت مانند صغ و آنرا
 در چ حضرت کردگان گفته شده و موجت گردیده یا بند و بر مانی ساوا دوران خوانند **اب پیکران** بفتح پای قار
 کواکب و ستارگان را گویند و در شناسایی و رونق سی و شش پیکر میخان باشد که آنرا در جوه خوانند خصوصا **اب بی لجام**
 خوردن بجز ثالث کنایه از مطلق العنان و بی سر خود بودن باشد **اب تاختن** باتامی فرشت بر وزن کار ختن
 پیشاب و شاش کردن را گویند **اب تلخ** بجز ثالث شراب الکوری باشد و کنایه از اشک چشم عاشق مغموم است
اب تین بجز ثالث و رابع بر وزن عابدین نام پدر فریدون است و بسکون ثالث بهم گفته اند و بتقدیم رابع بر ثالث
 نیز منظر آمده است **اب جامه** باجم بر وزن کار نامه جام آجوری و ظرف آبر را گویند **اب چرا** بفتح
 فارسی بر وزن آقرا غذای اندکی باشد که آنرا نهاری گویند و بخت آجودان خورد و خوراک جن و پری و وحوش و طیور را گفته اند
اب چین باجم فارسی بر وزن استین پارچه چاک را گویند که بدن مرده را بعد از غسل و اوان بدان خشک سازند
اب حیات بفتح حای بی نقطه مشهور است گویند چشمه است در ظلمات هر که آب از آن چشمه بخورد و بر کریمیند
 و آن نصیب حضرت الیاس خمیر شد و با اصطلاح شعر کنایه از سخن و کلام صاف و پاک و دلمان معشوق و تکلم او باشد و با
 سالکان اشاره بخلق و محبت است که هر که از آن بچند مدوم و فانی گردد **اب حیوان** بمعنی آب حیات است
 که آب زندگی باشد **اب خرابات** کنایه از شراب الکوری باشد **اب بخت** باغای نقطه دار بر وزن
 بدست بند و اند و خریزه و بر میوه که درون آن برش و ضایع شده باشد و مردم بدان درون را نیز گویند **اب خشک**
 بجز ثالث کنایه از شیشه و آگینه و بلور باشد **اب خضر** بمعنی آب حیوان است و کنایه از علم لدنی بهم است و آنرا پیغمبران
 و جانشینان ایشان داشته اند **اب خخته** بجز ثالث و ضم رابع بمعنی آب لسته است که کنایه از برف و برف خفته
 و تکرک باشد و شمشیر و خلافت را نیز گویند و شیشه و بلور و آگینه را بهم گفته اند **اب خو** بر وزن ناز و جزیره عین
 میان و یا را گویند یعنی درختان و نباتات آن ظاهر بود و لیکن آب داشته باشد و فیض در آن نتوان کرد **اب خور** باوا
 معدوله و رای فرشت بمعنی نصیب و قسمت باشد و مشرب و آبجوری را نیز گویند و سر چشمه و کنار و جبل و امثال آن باشد

که مردمان و جانوران از اینجا آب بردارند و خوردند و آنرا بر پی منهل و عطر خوانند **اب خورد** با او معدوله
 و سکون را و والی فی نقطه معنی آب خورد است و ضیبت و قنوت و غیره باشد و توقف نمودن و مقام کردن را نیز گویند **اب سوز**
 بر وزن نادر پوست خشکی و سوزید میان دریا را گویند و بعضی با بعضی صبیح خا و سکون را و معدوله گفته اند که بر وزن خار است
 باشد و جزیره را خواسته اند که آب در آن متعفن شده و کندیده باشد بر تپه که در آن قیضش بتوان کرد و محلی را نیز گویند که آب آنرا
 کزده باشد و آنرا آب کزده میگویند **اب خون** بر وزن واژگون معنی آب خوست که جزیره و خشکی میان
 دریا باشد **اب خیزر** بر وزن آبریز زمینی باشد که هر جای آنرا بپسند آب بیرون آید و معنی طغیان آب
 و کوبه و موجهاست نیز گفته اند و معنی ناودان هم آمده است **اب دار** بر وزن تابدار گیاهی است مانند لعل
 حرام و هر چیز با طراوت و پر آب را نیز گویند از میوه و چوب و سر و کار و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم صاحب سامان و مال
 هم است **اب دان** بر وزن آسمان مخفف آباء است و جای عیسی را نیز گویند که آب در آن جمع شود و بر او
 خدی بر خوانند و ظرف و اناسی که آب در آن کند همچنانکه منگدان و کیف و ان و سرمدان ظرف منگت و کیف و سرمد است و مثلاً
 آدمی و حیوانات را هم گفته اند بامتبار جمع شدن شاش و بول در آنجا **اب در چشم نزارو** یعنی بچاست
 و شرم نزارو - **اب در جگر داشتن** کنایه از نستی باشد و کنایه از توانگری هم است **اب در جگر نزارو**
 یعنی مغلس است و چیزی نزارو **اب در جوی آمدن** کنایه از آمدن دولت رفته باشد **اب در جوی نشت**
 کنایه از نشت که بخت و اقبال و دولت و فرماندهی و حل و عقد امور خلاف بدست است **اب در جوی نماندن**
 کنایه از رفتن دولت باشد **اب در چیزی کردن** کنایه از غلبه و تاراجی و تاراجی بکار برون باشد **اب در**
 دیده نزارو کنایه از نشت که شرم و جان ندارد **اب در شکر دارد** یعنی ضعیف و کدازان است
اب در قانون سودن کنایه از کار سپوده کردن و مرتجبا می شدن که نتیجه نداشتن باشد **اب در قانون**
 گرفتن معنی آب در قانون سودنست که کنایه از کار سپوده کردن باشد **اب دست** بر وزن خار است استخا
 کردن بآب و وضو ساختن باشد و زاهد پاکدامن را نیز گویند و کارگری را هم گفته اند که دست او در کار با طراوت باشد
اب و ستان بر وزن آب و ستان یعنی ابرق و آفتاب و مطهره و مانند آن باشد **اب و ستان دار** یعنی نماندن
 دار و ترکان آفتابچی گویند **اب دست و ان** با دال اجد بالف کیده و بنون زده معنی آب دست است که

آفتاب و ابرق باشد **ا ب س د ا ن** ابدال بجد بروزن و معنی آب دستانت که آفتاب و ابرق و مانند
آن باشد **ا ب د ن ا ن** بسکون ثالث بروزن باربدان حریف کول و مفت و مغلوب
کونید یعنی شخصی که همیشه در قمار از او توان برد و چستی از او رود بود و آن میوه است معروف و قتی از انار نیز می باشد
و نام نوعی از علوایم است و بمعنی مضبوط و موافق نیز آمده است و شجره و گیاه را بسم گفته اند و بجز ثالث برق
و تالش و صفای دندان را گویند **ا ب د ه و س ت** بگردان بجد و نامی بود اشاره بجهت رسول صلوات الله
علیه است خصوصاً شخصی را نیز گویند که بزرگت مجلس بود و در آیش حد روزینت مجلس از او باشد عموماً **ا ب ر ج م**
بارای قرشت بروزن چار ماهه را بگذر آب و نیلاب را گویند و آن را آب راه نیز گفته اند **ا ب ر ف ت** بجزم را
بی لفظه و سکون فا و تالی قرشت سنگی را گویند که آب از آن تراشیده و در ساخته باشد **ا ب ر ف ت ن** بفتح راج
کنایه از پی عزت و خف شدن باشد **ا ب ر و و** بروزن یا بود بمعنی سبیل باشد و نیلوفر را نیز گفته اند **ا ب**
روش بجز ثالث کنایه از رونق و رواج باشد **ا ب ر و ن** بروزن و از کون لفظی است و معنی آن در فارسی همیشه
رنده باشد و بحر پی حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین بود و پیوسته سبزی باشد و برکت آن بزرگتر باشد گویند و تبریز و آن در بجا
بسیار است و در بختهای دیوار و جاجای سایه دار میشود و بعضی گویند بستان افروز است و خوردن آن با شراب که همای
در از معده را بر آورد **ا ب ر ی خ ت ن** کنایه از پی عزت و خف ساختن باشد **ا ب ر ی ز** بروزن خاک
او بچانه و مستراح را گویند و بمعنی دلو آبگشایی هم آمده است و ظریفی را نیز گفته اند که در وقت غسل کردن جان آب بر سر نیز
و کودالی باشد که از برای آبهای مستعمل همچو آب حمام و آب مطبخ و امثال آن کننده باشد **ا ب ر ی ز ا ن** روز سیزدهم
تیر ماه باشد گویند در زمان یکی ملوک بمصر چند سال باران نیاید درین روز حکما و بزرگان و خواص و عوام در جایی جمعیت
و عاگردند همان لحظه باران شد بدان سبب مردم شادی و نشاط کرده آب بر یکدیگر ریختند و از آن روز این اسم بر جا
ا ب ر ی ز ک ا ن با کاف فارسی نام سبختی است که فارسیان در سیزدهم تیره میکنند و آب بر یکدیگر ریختند **ا ب ر و ن**
بفتح رایی بود و دال بجد و سکون فون کنایه از فرو نشاندن و شکن دادن باشد **ا ب ر و ف ت** بجزم راج و دای
قرشت و سکون ثالث و تالی فوقانی بمعنی بخت باشد که خربزه و هندوانه و میر میوه که درون آن صنایع و ترش و کند شده
باشد **ا ب ر و ن** بروزن با وزن ظریفی را گویند از مس و امثال آن مقدار قاست آدمی یا کمتر از آن با سر پوشی سوراخ دار

که اطباء سواران را در آن خوابانند یا بنشانند و سه چهارم از آن سوراخ بسپرون آرد و آب گرم با او به جوشانیده در آن کنند و بعضی
 حوض کوچکت بهم است و کنایه از آرام و تسکین دهنده باشد یعنی شخصی که مردم را بزبان خوشش تسلی کند و امر باین معنی نیز آمده
 است یعنی تسلی کن و تسکین دهنده ابزهر بسکون ثالث و کسر رابع و ظهور ثانی هر دو معنی زتاب باشد یعنی آبی
 که از چشمه کنار تالاب رود و خانه تراوش کنند اب زیره بجزر ثالث و سکون رابع و فتح رابع در اس
 قرشت کنایه از شراب باشد و تالش و شفق بعد از صبح را نیز گویند اب زیرگاه کسی را گویند که خود را بطریق
 خوب و انما به دور باطن مفتح و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی محلی و درواج درون خس پوشش بهم است چنان
 گویند آتش زیرگاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و کمال و استعداده درواج و در نقش محلی و پوشیده است
النس بفتح ثالث بر وزن ناکس نام شهری و همین است نام موم اب سالان بالام بر وزن اب
 پاشان معنی بلغ باشد و بعضی حدیقه گویند اب بفتح ثالث و سکون رابع و فوقانی گوشت تنج را گویند و آنرا
 پیه بالثک نیز خوانند معده در میان دارد و بجزر ثالث مختلف استن باشد ابسان بر وزن تابسان
 معنی استن بود یعنی هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد و بعضی پنهان داشتن هم گفته اند ابستن بر وزن دانستن
 نهفته و پنهان را گویند و هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد ابستن فریاد بگردد کنایه از بر لب است و آن را
 باشد که مطریان خوانند ابسته بفتح ثالث بر وزن و ارسته یعنی را گویند که بخت نداشت کردن و بنا کرده
 باشند و بعضی جاسوس هم آمده است که خبر گیرنده باشد و مردم چابوس را نیز گویند و بجزر ثالث یعنی استن باشد
 ز بدان را هم گفته اند که بعضی رحم خوانند ابسکون بجزر ثالث و سکون رابع و ضم کاف فارسی و او و نون
 ساکن نام جزیره یا قریه است از قریه طبرستان نزدیک باستر اباد و میان آن و جرجان سه روز راه است و نام
 در یامی آنجا نیز هست و وجه تسمیه آن به آب سکون است که رودخانه که آنرا ایگون خوانند از جانب خوارزم آمده بدریای
 خزر که آنرا اسکون میگویند داخل میشود و چون نزدیک بدریا میرسد باهنگی و سکون تمام میرود بدان سبب آب سکون
 خوانند و بعضی محل پوستن آن رودخانه را با ابسکون می نامند و جزیره نیز بوده است نزدیک بدسجان را آب سکون
 می گفته اند گویند وقتی که سلطان محمد خوارزم شاه از لشکر تارک بخت بان جزیره آمد روز عمرش با خور رسید و الحال آن
 جزیره را آب گرفته است اب سواران اب سواران آب است و آن همیشه مانندی باشد که بیشتر وقت باریدن با

در روی آب هم رسد و بعرپی حساب گویند **اب سیاه** بجز ثالث و رابع کنایه از شراب انگوری باشد و ماده عذقی
نیز گویند که بسبب علت آن چشم نابینا کرد و آب طوفان نوح را هم میگویند **اب سیر** بفتح رابع و سکون ثالث و
تحتانی و رای قرشت کنایه از چار و ای خوش رفتار و خوش راه باشد **اب سیه** بجز ثالث مخفف آب سیاه است
که شراب انگوری و علت کوری و غیره باشد **البت** بفتح ثالث و سکون شین و تالی قرشت نهفته و پنهان را گویند
البتگاه خلوتخانه و جای نهفتن و محل پنهان شدن باشد چه گاه بمعنی جا و مقام هم آمده است و او بخانه و مستراح را گویند
البتکه مخفف البتگاه است که محل نهفتن و بیت الخلاء باشد **البتن** بفتح ثالث هر وزن و ارسن بمعنی
نهفته و پوشیده داشتن باشد و بجز ثالث هم گفته اند **البتنگاه** بمعنی البتگاه است که محل نهفته شدن و خلوت
خانه و متوضا باشد **البتنگه** مخفف البتنگاه است که جای پنهان شدن و طهارت خانه باشد **البتجور** با
غای لفظه وار دو و معدوله بر وزن و انشور بمعنی نصیب و تمت باشد و سر چشمه و کنار و رودخانه و تالاب و استخر و امثال آن را
نیز گویند که مردمان و جانوران از اینجا آب خورند و اینجا را بعرپی منهل و عطن خوانند و ظرف آب خوری را هم گفته اند و بمعنی توقف
نمودن و مقام کردن هم است **اب شدن** بمعنی گذاختن باشد و کنایه از شرمندگی شدن و رفتن عزت و آبرو
و بر طرف شدن رونق در و اج هم است **البتش روشن است** یعنی عزت و آبرو در و اج و رونق و طراوت دارد
اب شناس کنایه از تحقیق شناس قاعده دان و صاحب مهارت در علوم باشد و شخصی را نیز گویند که بر بالای کشته
برآمده از صلاح و فساد و ریاضت و شخصی که آب کاریز و چاه را می شناسد یعنی میداند که کدام جای از زمین آب دارد
و کدام جا ندارد و آب شناسان خبصع آب شناس است یعنی قاعده دانان **البتکنت** بفتح رابع بر وزن
اب رنک بمعنی اول آبریزن است و آن ظرفی باشد از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی که طبیبان بیمار را در آن خوابانند
و او دیده جوشانیده و روان ریزند **اب شکر فی** بجز ثالث کنایه از شراب لعنی باشد و اشکت خونین را نیز گویند
اب شیب بجز رابع و سکون ثانی و تحتانی و بای ایجد را بگذر آب را گویند که از بالا بزیز آورده باشد **اب**
صفت بودن کنایه از بسیار نفع و فایده رسانیدن باشد و با تواضع بودن را نیز گویند **اب طهرستان**
بجز ثالث چشمه است روان در کوهی که کربانک بر آن ریزند بایستد و چون فریاد کنند پنهان شود و چون طلب نمایند
روان گردد و این حال در هر ساعتی از آن چشمه مکرر بفعول می آید **اب طبریه** بجز ثالث گویند چشمه است که در

بخت سال پیوسته روان باشد و هفت سال دیگر خشک گردد **اب طرب** بکسر ثالث کنایه از شراب انگوری است
اب عشرت بکسر ثالث و عین فی نقطه یعنی آب طرب است که شراب انگوری باشد **ابقت** بفتح ثالث
 بروزن دارفت محقق آفات است که پارچه کهنه و سطر باشد **اب فسرده** بکسر ثالث کنایه از شمیر و خنجر
 باشد و شیشه و بلور و آئینه را نیز گویند **ابک** بفتح ثالث بروزن تاوک یکی از ناهای سیاب است و آنرا
اب وابق و **ابوالارواح** و اصل و ام الاجساد و پرده و بنده و تیر و نافه و جوهر و حیوه و ظل الذهب و حی الماء
 و روح و روحانی و رجح و زاد و ق و ز موم و زیوه و ستاره و سحاب و وز و سیاب و طیار و عجد و عطار و عین
 اسحوان و غیظ و فرار و کمریزنده و لین و لجاج نیز گویند و آنرا را نیز خوانند که طفلان بر می آورند و بضم ثالث هر چیز بر آب
 و آبی را میگویند **ابکار** بسکون ثالث بروزن آبیاری یعنی سقا باشد و شراب خوار و شراب فروش و حکاکت
 بچین ساز را نیز گویند و بکسر ثالث کنایه از روفی و زواج و آبرو باشد **ابکاره** بروزن کار نامه نان غورشی است
 معروف که در صفایان از ماست و شیر و تخم سینه و خمیر خشک شده و سرکه سازند و آنرا بعرنی مری خوانند **ابکانه**
 بابای فارسی بروزن تا سحانه بچینه آومی یا حیوان دیگر که نارسیده از شکم مادر بیفتد **ابگاه** بروزن خوابگاه
 نهیکاه و پهلوی را گویند و بعضی تالاب و استخر هم است **اب کبود** بکسر ثالث در بانی چین را گویند و آنرا بعرنی بجر
 اخضر خوانند گویند هر شب زنان خوب صورت از آن در پارچه می آیند و بروان کسی که کنار آن دریا واقع است بازی
 می کنند و چون روز میشود باز دریا فرو می روند **اب کروزنده** بکسر ثالث کنایه از آسمان است **اب**
کشاوره بکسر ثالث کنایه از شراب زبون کم کیف باشد **اب کمه** بسکون ثالث و ضم کاف و قح می گویند
 آبی است خاکستری رنگ و بنایت کنده و بدبوی و آنرا از شکم نوعی از ماهی گیرند که در بحر چین می باشد بر عضوی
 که بشکند مقدار دو مثقال از آن بخورند چنانکه بدن آنها نرسد آن عضو شکسته را درست کند و در دریای بر مرز نیز هم میرسد و در
 ماء انجمه خوانند **ابکنده** بفتح رابع و سکون نون و وال ایچدر یعنی را گویند که آب آنرا کنده باشد و چاکها و حب
 در آن افکنده و انگیر و آب انبار را نیز گویند و نام شحری و مدینه هم است **ابکون** بروزن و از کون نام رود
 عظیمی است که از خوارزم می آید و در دریای کیلان فرو میرود و بعضی شناسند هم است و آن چیزی باشد که از کدم سازند پاؤ
 و آثار کاغذ از آن پرند و آنرا بعرنی لباب المخطه خوانند و بعضی آب مانند هم است چه کون بعضی شبه و نظیر و مانند است

وکنایه از آسمان است ۱۱ بگون صدق کنایه از آسمان باشد و آفتاب و ماه را نیز گویند ۱۱ بگون هس
 یعنی بگون صدق است که کنایه از آسمان باشد ۱۱ بکیر بر وزن باد کیر استخر و تالاب را گویند و کوی که آب در آنجا اینها
 باشد و شعر نیز خوانند و نام او از رست ثوملان را و آن مانند جار و پی باشد و بان آب بر تالاب جامه که بجهت یافتن تریب
 میدهند یغشاند ۱۱ بکینه بفتح نون یعنی شیشه و بلور باشد و الماس را نیز گویند و آن جوهر است مشهور و بعضی آنرا
 انگوری هم آمده است و کنایه از دل عاشق و اشک چشم او نیز هست ۱۱ بکینه طارم کنایه از آسمانست
 ۱۱ بلوج بگون ثالث و ضم لام و و او و جیم ساکن که قند سفید را گویند ۱۱ بله رخ فلک کنایه از ستارگان باشد
 ۱۱ بله روز کنایه از آفتاب عالمتاب است ۱۱ اب مرغان بکبر ثالث نام سیرکابیت در نوحی شیراز
 که مردمان روزهای سه شنبه ماه رجب را در آنجا بگری برند و آن روز را هم آب مرغان میگویند و نیز نام چشمه است
 قستان که آب را چون بر دارند و بهر جانب که بیزند هر قدر سار که در آن نوحی باشد از و بنال شخصی که آب می برود و آن
 شوند تا هر جا که طغ انده باشد آن سار تا تمام آن طغ را بکشند و پر کنند سازند و آن چشمه را چشمه سار هم میگویند ۱۱ اب
 مروارید کنایه از روشنی و رونق مروارید باشد و نام عتی هم است که در چشم آدمی پیدا میشود ۱۱ اب مریم
 بکبر ثالث جاء و صلاح حضرت مریم مادر عیسی علیه السلام را گویند و کنایه از شیر و انگور و شراب انگوری هم هست ۱۱ اب
 منجمد بکبر ثالث کنایه از تیغ و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد و کنایه از شیشه و آبکینه و بلور هم است و تیغ و تکرک
 نیز گویند ۱۱ اب منعقد بکبر ثالث یعنی اب منجمد است که کنایه از شیشه و آبکینه و بلور و تیغ و تکرک و خنجر
 باشد ۱۱ اب نار بکبر ثالث و نون بالف کشیده و برای قرشت زود کنایه از شراب لعلی باشد ۱۱ اب نافع
 بکبر ثالث و فاکنایه از شراب انگوری باشد ۱۱ اب شجرون کنایه از درخت ناکردن و توقف نمودن باشد
 ۱۱ بنوس بر وزن خاکبوس درختی باشد سیاه و مشهور است و آنرا بگری نیز آبنوس خوانند اگر برایش بنند مانند
 عود بگذارد و بوی خوش دهد و اگر با آب بسایند و در چشم کشند شب کوری را برود و خوردن آن سنگت مشا را بریزاند
 و نوعی از مایه هم هست بسیار لذیذ ۱۱ بنوسی شاخ سر نای را گویند و آن را شهنمای هم خوانند و نای را نیز گویند
 که از چوب آبنوس ساخته باشند ۱۱ ابو بضم ثالت و سکون و او کل نیلوفر را گویند ۱۱ اب و رز بفتح و او و سکون
 ثالث و رای بی نقطه و رای نقطه دار شناور و شناکنده را گویند ۱۱ ابوق بضم بای فارسی و سکون و

وقاف است که کسی در آن خود را پر با و کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن با ناصد از وفات او بر آید **اب و ن**
 بروزن پای بند ظرف آب را گویند چه و نذ یعنی ظرفست مطلقا **ا ب ه** بفتح ثالث نام قریه است از قریای ساوه **ا ا** بهی
 بکر ثالث بروزن والهی نام رودخانه است که آنرا رودخانه آبیوتیر میگویند **ا ا ب** بکسر ثالث و سکون سحانی آنچه در آب
 معیشت کند و آنچه منسوب بآب باشد و نام رنگی است مشهور و نام میوه است که آنرا بهی نیز گویند و عبری سفر جمل خوانند گویند که
 زن حامله بخورد و فرزندش خوشخوی گردد و نوعی از انکور هم هست **ا ب پ ا ر** بروزن یا و کار شخصی را گویند که زراعت را آب میزند
ا ا س بروزن ناپید شراره و سرشک آتش را گویند و در موبد الفصلا بجای حرف آخر رای قرشت و در جای دیگر ثانی کار
 نوشته بودند و بجای حرف ثالث یای حتی و الله اعلم **ا ا ب** بروزن کابین نام قریه است نزدیک بخاری که سومیای
 کانی در آنجا بهم میرسد **ا ا ت** بسکون نامی قرشت و کسریای اجد بروزن پاکدین نفس کامل و نیکو کار و صاحب کفایت
 و کردار نیک و اسعد الله از اینرا گویند و نام پدر فریدون هم هست **ا ا ث** بفتح ثالث و سکون ثلثین نقطه و در معروفست و عبری
 نار خوانند و بعضی نور و رواج و رونق و غضب و سبک روحی و قدر و مرتبه و کراتی نیز هم گفته اند و گنایه از شیطان است و گنایه
 از مردم شجاع و دلیر باشد و شخص عاشق و گرمی و حدت عشق را نیز گویند و **ا ا ل** صفت و کیمیا که در **ا ا س** خوانند و قوت **ا ا ه**
 و هشتم را نیز گویند **ا ا ث** آب پرور بکسر رابع گنایه از شمشیر و تیغ آبدار باشد **ا ا ث** افرانه تیری بود از
 آتش که بر هوا رود و آن را تیر هواپی نیز گویند **ا ا ث** افرور ظرفی باشد مهبیات کله آدمی و سوراخ نمکی دارد
 چون آن را گرم کنند و میان آب فرو برند آب را بخود کشد و چون بکنار آتش نافرودند که در آنجا گرم شود بخاری از آن سوراخ
 بر آتش وزد و آتش بر آفرود و این از مختصرات جالینوس است و سوخته و هر چیزی که بدان آتش آفرزند و نام ماه یازدهم
 است از سالهای ملکی یزد جردی و نام مرغی هم هست که آنرا برومی قفس خوانند **ا ا ث** افرورنه بفتح نون آتش کروی را
 گویند یعنی هر چیزی که بدان آتش آفرزند همچو خاشاک و مانند آن و چنان را نیز گفته اند **ا ا ث** فارسی بکسر راج مرضی است
 غیر آتشت مشهور آنرا عبری نار فارسی خوانند و بعضی گویند آتشت فرنگت و بعضی دیگر گویند جوشی است بسیار سوزان و درونک
 و رنگ آن بر زردی مایل است و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب سیما باشد و علاج آنرا بجزهای سرد باید کرد
 و آنرا با فرنگت میگویند **ا ا ث** سجان گنایه از غم و سوزش و شوق و محبت باشد **ا ا ث** پرتاب بکسر راج گنایه
 از شراب لعلی انکوری باشد و آتشت چشم غمگنا را نیز گویند و پیاله طلا و پیاله لعل و یا قوت پر از شراب را هم میگویند

۱۱ آتش برکت بفتح با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنده است که چخاق باشد ۱۱ آتش برپور بفتح بای فارسی بود
 و سکون رای قرشت کنایه از تیغ و شمشیر آید است ۱۱ آتش بسته کنایه از زرسرخ و طلای حسر باشد ۱۱ آتش بهار
 بجز رباع کنایه از گل سرخ و لاله باشد و رواج در وقت بهار را نیز گویند ۱۱ آتش بی باو کنایه از شراب انگوری باشد و غلام
 و نقدی را نیز گویند ۱۱ آتش بی دوو کنایه از آفتاب است و کنایه از قهر و غضب بهم است و شراب لعلی را نیز گویند ۱۱ آتش
 زبانه کنایه از شراب انگوری باشد و کنایه از لعل و یا قوت و محقق بهم است ۱۱ آتش پیکر بفتح بای فارسی کنایه از آفتاب
 عالم تاب است و شیاطین و جن را نیز گویند ۱۱ آتش تیر بفتح تالی قرشت کنایه از شراب لعلی باشد و لب معشوق را نیز گویند
 ۱۱ آتش توبه سوز کنایه از شراب انگوری باشد ۱۱ آتش حجر بفتح حای بی نقطه کنایه از لعل و یا قوت باشد ۱۱ آتش
 خاطر بسکون رباع کنایه از مردم عاشق پیشه باشد و کسی که سخنان عاشقانه بر سوز از دسترس زنده و مردم تیر فم و روشن برای را نیز
 گویند ۱۱ آتش خوار نام مرغی است و کنایه از مردم بد نفس و ظالم باشد و مردم حرام خوار و رشوت خوار را نیز گویند ۱۱ آتش
 خواره بمعنی آتش خوار است که نام مرغی و مردم بد نفس و ظالم و رشوت خواره باشد ۱۱ آتش وادون کنایه از ترک
 وادون و ترک کردن باشد مطلقا و کسی را بر سر قهر و غضب آوردن و بمعنی شخصی را بقرار ساختن بهم است ۱۱ آتش و بیقان
 بجز رباع آتشی را گویند که در بهقانان بعد از درو کردن و بر داشتن غله بر بقیه آن رتند تا زمین فوت گیرد و زور بهم رساند
 ۱۱ آتش زرد بجز رباع و بفتح رای قرشت کنایه از شراب انگوری باشد ۱۱ آتش روز کنایه از آفتاب عالم تاب است
 و گرمی در روشنی روز را گویند ۱۱ آتش زبان بفتح زای هوز کنایه از تیز و تند زبان باشد بمعنی شخصی که تند و جلد حسد فزند
 ۱۱ آتش زون کنایه از ترک وادون و ترک تعلقات نمودن باشد و کسی را بر سر غضب آوردن و بمعنی بقرار و گرم ساختن
 بهم است ۱۱ آتش زرد بجز رباع و فتح زای هوز و سکون رای قرشت کنایه از رواج در وقت باشد ۱۱ آتش زرمزم
 کت به از آفتاب عالم تاب است ۱۱ آتش زنده بفتح نون معروفست که چخاق باشد و بهر بی زنده گویند ۱۱ آتش
 سخن بسکون رباع کنایه از طعنه زنده و عتاب کننده باشد ۱۱ آتش سرود بفتح سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی و معشوق
 و زنده طای باشد ۱۱ آتش ساکت بسکون کاف کیا هست و وایسی و آنرا بتازی بفتح الکلاب خوانند ۱۱ آتش سودا
 کنایه از گرمی عشق و فکر و خیال باشد ۱۱ آتش سیال کنایه از شراب انگوری لعلی قائم باشد ۱۱ آتش سیلاب سان
 کنایه از خورشید جهان آرا باشد ۱۱ آتش شجر بفتح شین لفظه دار بمعنی آتش زنده است که کنایه از شراب انگوری باشد

آتش صبح بضم صادی نقطه کنایه از آفتاب عالم تاب باشد آتش فراز یعنی آتش افزا هست که تیر هوایی
 و تیر آتش بازی باشد آتش فروز یعنی آتش افزا هست و آن ظریفی باشد بیات سر آدمی و سوراخ تنگی وارد
 چون آنرا گرم کنند و در آب بنهند آب را بچو کشد و چون در کنار آتش تا فروخته گذاردند سجاری از آن سوراخ بر آید و آتش فروز
 شود و نام ماه یازدهم است از سالهای مکی نیز وجودی و پرنده هم هست که آتش قفس می گویند آتش ضحل
 کبیر فاد سکون عین و لام کنایه از اسپ جلد و تند و تیز باشد آتشکات یعنی ثالث دراج و سکون کاف یعنی
 برق باشد و گرم شب تاب را نیز گفته اند و آن جانور است پرنده و روشن شبیه به پروانه و گویند آن روشنی از فضل او است
 و مرضی هم است معروف و مشهور بآب و فرنگ آتشکار بر وزن آتشبار کنایه از خشکین و شتاب زده و بدگانه
 باشد و کلنی و مطبوعی و آتینگر و امثال آنرا نیز گویند آتشکده بهرام کنایه از برج حل باشد بواسطه آنکه محل خانه میخ است
 آتشگیر هر چیز که بدان آتش توان برداشت و آنچه بدان آتش افزا زد آتش لباس کبیر لام کنایه
 از سرخ پوشش باشد آتش مجتم کنایه از تیغ و شمشیر آبدار و سایر اسلحه جنگ باشد آتش تار کبیر نون کنایه
 از مردم کریان و غمزده باشد آتش نشاندن کنایه از فرو نشاندن قهر و غضب و خشم باشد آتش و
 آب کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن باشد و بیاله بلوری پر از شراب انگوری را نیز گویند آتش بیفت مجره کنایه
 از سبزه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد آتش بهندی کنایه از تیغ بندی است
 آتیشزه بازی هوز بر وزن پاکشیده گرم شب تاب را گویند و آن جانور است پرنده و روشن آتشین اثر و ما
 کنایه از میرکیت از سبزه سیاره است و مجموع را آتشین بیفت اثر و ما گویند آتشین پنجه یعنی بای فارسی کار بگردان
 جلد کار و تند و تیز را گویند و آن را آتش دست نیز گویند آتشین دواج یعنی وال بجد کنایه از آفتاب است و شوق
 نیز گویند و کنایه از شراب لعلی هم هست آتشین زبان یعنی نامی نقطه دار یعنی آتش زبان است و آن کسی باشد که جلد
 و تند و تیز حرف زند آتشین صدف یعنی صاد و وال بی نقطه کنایه از خورشید عالم آراست آتشین
 صلیب یعنی صادی نقطه و کسر لام کنایه از آفتاب تابان است آتشین لباس کنایه از لباس سرخ
 است و کسی را نیز گویند که لباس سرخ پوشیده باشد آتشین مار با میم بالف کشیده
 و برای قرشت زده کنایه از آه گرم باشد و زبان آتش را نیز گویند و یعنی تیر آتش بازی هم آمده است که تیر هوایی باشد

۱۱ تیل کبیر ثالث بروزن ساحل نام رودخانه است بسیار بزرگ ابتدای آن از بلاوروس و بلخار است و انتهای آن بحر
 خزر که دریای کیلان باشد گویند قریب بهشتا و نهر از آن جدا می شود که از بیج کدام آن اسپ باسانی تواند گذشت ۱۱ اول
 بروزن خاتون زنی باشد که دختر از تعلیم چیزی خواندن و تعلیم نوشتن و نقش و نقش و بدو بچه دان و زبدان را نیز گویند و
 بعرنی مشبه خوانند ۱۱ تین بروزن لاجین بلخت زند و پازند یعنی موجود شده و پیدا کرده و بهسم رسیده باشد
 ۱۱ چار باجم فارسی بروزن پاکار انواع ترشی آلات را گویند و بعضی ضم کرده و در هم آمیخته هم گفته اند و بعضی از این است
 و بلند هم آمده است و بزبان علمی ابل بند عمل کردن و پیروی نمودن با حکام شریعت باشد ۱۱ چاکت باجم فارسی بروزن
 ناپاکت یعنی خاک باشد و بعرنی تراب خوانند ۱۱ جده بفتح جیم بروزن آتیه یعنی رنگت کرده باشد و بعضی خلاصیده شده
 از سوزن و غیر سوزن هم هست ۱۱ اجل بضم ثالث و سکون لام آروغ را گویند و آن بادی باشد که با صد از کلو بیرون آید
 و بفتح ثالث هم گفته اند و بکسر ثالث در عرپی یعنی برانگیزنده و آخرت باشد که قیامت است ۱۱ جشکان باکاف فارسی
 بروزن آدم خان نام قریه است از قزاقی سرخس که قلعه از خراسان باشد و سر ب آن آجفان است ۱۱ الخ بروزن
 کله تخمین است یعنی آفرین و بارت الله ۱۱ خال بروزن با مال چیزهای افکنندنی و بیکار و نقطه باشد مانند پوست میوه
 و تراشه چوب و خ و خاشاک و خاک رو به و امثال آن و آن را بعرنی حو گویند و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم
 آمد است و نام شهری و مدینه هم هست ۱۱ اختن بروزن ساختن یعنی بر کشیدن باشد و بر آوردن تیغ را نیز گویند
 از خلاف ۱۱ اخته بروزن ساخته یعنی بیرون کشیده باشد خواه تیغ خواه غیر تیغ و باین معنی با هسنه مقنوع نیز آمده
 است ۱۱ اخر بضم ثالث و سکون رای بی نقطه جای علف خوردن اسپان را گویند و استخوان را نیز گفته اند که در زیر
 کردن و بالای سینه می باشد و آنرا بعرنی ترقوه خوانند و بهر دو معنی با دو معدوله هم نویسند باین صورت آخو سبب آنکه
 رسم امخا باین زمان است چنانچه خواهد آمد و بفتح ثالث در عرپی یعنی دیگر باشد چنانچه گویند و جدا بعرنی و جدا دیگر
 ۱۱ خرچرب بفتح جیم فارسی کنایه از عیش و عشرت و بسیاری اطعمه و فراخی رزق و روزی باشد ۱۱ خودست
 بفتح ثالث و وال بجد و سکون سین بی نقطه و نای قرشت صف فعال و کفش کن را گویند و در آخر قمار و عاقبت کار هم هست
 ۱۱ خر سالار میر آخر در پیش سفید طوله را گویند ۱۱ خر سنکین کنایه از آخرت است که در آن گاه و علف نباشد و گناه
 از جایی و مقامی که در آن حاصلی و منفی نبوده باشد ۱۱ خرک بروزن ناخنک استخوانی را گویند که در زیر کردن و بالا